سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 2

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْـحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ.

(أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ) [1]

خدای متعال را اسمائی غیرمتناهی است، بعضی از اسماء خدا ظاهر است و بعضی از آن‌ها پوشیده و پنهان است، اسماء ظاهره الهیه، هزار و یک اسم است که این‌ها در تحت پیشوایی هفت اسم، مشغول تجلی هستند، آن هفت اسم را «ائمه الاسماء» می‌گویند، و برای این هفت اسم، امام و پیشوای دیگری است که «امام الائمه» می‌گویند. «امام الائمه» اسم مبارک «الله» است، اسمی است جامع، که جمیع کمالات ربوبیت در طی این اسم مندرج و ؟؟؟ 4:40 است.

اصولا علم اسماء، یک علم خاص ممتازی است، و بعضی از علما و دانشمندان اسلامی هم، در این علم وارد بوده‌اند و کتاب نوشته‌اند، حالا من بحث علم اسماء را نمی‌خواهم کرده باشم.

هریک از این اسماء ظاهره، منشا برای ظهور کمالی از کمالات الهیه است. حق متعال در مَجلای اسم «علیم» افاضه علم به علما می‌کند، در مجلای اسم «قدیر» افاضه قدرت و توانایی به توانایان دنیا می‌کند، در مجلا و مظهر اسم «یا غنی» افاضه غنا و ثروت به اغنیاء می‌کند، خلاصه در هریک از مجالی و مظاهر این اسماء، خدا را یک «تجلی کمالی جمالی» و یا «جلالی» است.

اولا یک مطلب را روشن بگویم:

ما دو سنخ مستمع داریم، یک سنخ مستمعین روز ما هستند، یک سنخ مستمعین شب ما هستند، و ما باید رعایت افکار اغلب مستمع خود را کرده باشیم، اگر یک مقداری مطالب شبانه ما جنبه علمی به

خود گرفت، بر ما اعتراض نکنید، زیرا که دانشمندان، فضلا، در لباس روحانیت و در غیر لباس روحانیت، تشریف فرما هستند و نمی‌توانم مطالب را یکنواخت سطحی، عامیانه و ابتدایی بگویم، یک مقدار باید جنبه علمی داشته باشد.

خدای متعال، در مَجلای نوری هریک از اسماء، تجلی یک کمالی را دارد، و افاضه یک کمالی را می‌کند، به اسم «یا علیم» افاضه علم می‌کند، به اسم «یا قدیر» افاضه قدرت و توانایی می‌کند، در تجلی اسم «یا حی» و یا «محیی» افاضه حیات و زندگی به موجودات زنده می‌کند، و همچنین در تجلی اسم «یا سلطان» افاضه سلطنت به سلاطین جهان می‌کند. در تجلی اسم «یا حنان» افاضه محبت مفرط به پدر و مادر نسبت به اولاد می‌کند و همچنین و همچنین.

یکی از اسم‌های ظاهره خدا، اسم مبارک «الولی» است، کنه ولایت که خدا دارای آن کمال است، و او را به اولیائش عطا می‌کند چیست؟

کنه ولایت عبارت است از تصرف در مُوَلّا علیه، ولی آن کسی را گویند که در مُوَلّا علیه متصرف باشد، و اراده او قاهر و غالب و مسیطر بر اراده مُوَلّا علیه شود، مثلا چطور؟

می‌گویند پدر، ولی طفل است. معروف است این یک حکم فقهی است، همه مسلمانان به این حکم معتقد هستند که پدر ولایت بر طفل دارد، ولی طفل است، یعنی چه ولی طفل است؟

یعنی متصرف در او است، یعنی اراده پدر حکومت بر اراده طفل دارد، اگر بین اراده طفل و اراده پدر در یک موضوعی اختلاف شد، اراده و خواسته پدر حاکم و غالب بر اراده طفل است و اراده طفل محکوم اراده پدر است، مثلا یک تومان پول به بچه‌ات دادی، بچه دلش می‌خواهد برود این یک تومان را بدهد و ساندویچ بخرد و بخورد، تو می‌فهمی که پول دادن و ساندویچ خریدن به زیان طفل تمام می‌شود، این خوراکی قابل ذکری نیست، یا یک تومان را می‌خواهد ببرد، حلوا جوزی بخرد، خریدن حلوا جوزی بر ضرر مزاجی و بر ضرر اقتصادی طفل است، تو اجازه نمی‌دهی، تو که اجازه ندادی، اراده تو حکومت بر اراده طفل دارد، حلوا فروش، ساندویچ فروش، حق ندارد با طفل معامله کند، و طبق خواسته و اراده طفل عمل کند، لذا می‌گویند معامله با صغیر صحیح نیست، جز به اجازه ولی، جز به اذن ولی.

یکی از احکام مقدسه اسلام که مطابق منطق علم و مطابق دلیل و برهان است و حالا متروک شده است مثل سایر احکامی که متروک شده است، و ان‌شاءالله زنده کننده دین ظاهر خواهد شد و احکام اسلام را به جریان می‌اندازد، یکی از احکام اسلام این است که معامله با صغیر جایز نیست جز به

اراده و اذن و اجازه ولی صغیر، که اگر صغیری بدون اجازه ولیش معامله کرد این شخص کاسب جنسی که داده است از جیبش سوخته است و پولی را که از صغیر می‌گیرد مالک نخواهد بود، بلکه ضامن است و این پول را باید به ولی طفل برگرداند، این قانون اسلام است، حالا کسبه عمل می‌کنند یا نمی‌کنند، آن دیگر مربوط به من نیست.

معنای این مطلب، این است که این طفل یک ولیی دارد، یک بالا سری دارد که خواسته آن ولی حاکم بر خواسته این طفل است، اگر موافق شد، فبها، و اگر مخالف شد، خواسته این طفل محکوم است، معدوم است، مورد اثر و متعلق اثر نیست.

این معنای ولایت است، همین ولایت که رتبه نازله‌اش را به پدر نسبت به طفل داده‌اند، رتبه عالیه‌اش در خدای متعال نسبت به ممکنات است. خدا ولی ممکنات است، یعنی متصرف در ممکنات است، یعنی خواسته و اراده و مشیت او، حاکم بر تمام موجودات است، بخواهند یا نخواهند، فرمان او نافذ است و امر او جاری است، و روی همین ولایت که تصرف در ممکنات است، تمام عالم وجود، لحظه به لحظه زیر و رو می‌شود، خدای متعال لحظه به لحظه تمام موجودات را زیر و رو می‌کند.

اما در موجودات مادیه، محسوس است.

آفتاب را در نصف شبانه روز بالای افق نگه می‌دارد، در نصف شبانه روز زیر افق می‌برد، اگر قائل به حرکت آفتاب باشیم، زمین را در نصف شبانه روز محاذی آفتاب می‌کند، که آن زمان، زمان روز ما است، و در نصف دیگر پشت به آفتاب می‌کند، که آن زمان، زمان شب ما است، (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْل) [2] زمین را می‌چرخاند، آن را زیر و رو می‌کند، فصول را می‌چرخاند، به چرخاندن زمین، فصول را می‌چرخاند، فصل بهار می‌آورد، گل و لاله و مرغزارها و بوستان‌ها و گلستان‌ها و آبشارها و چه و چه، منظره‌های ذوقی ادبی شاعرانه، در روی زمین ظاهر و نمایان می‌شود، با فاصله اندک خزان را می‌آورد، برگ‌های سبز و خرم را زرد می‌کند، درخت‌هایی را که پر میوه هستند، بی‌بار و بی بر می‌کند، بی‌برگ و بی‌بر می‌کند، و آن‌چه را که از مظاهر جمال در فصل بهار عطا کرده است، همه را به اسم جلال خودش می‌گیرد، اور می‌کند و برهنه می‌کند و به عبارت دیگر در بهار زنده می‌کند و در خزان و زمستان می‌میراند، زیر و رو می‌کند، تمام عالم، از سَرِی تا ثریا و از ذره هوا تا دُره بیضاء، هرچه در این

کره، در این منظومه، در این کهکشان، و در تمام کهکشان‌ها است، لحظه به لحظه، به ولایتی که خدا به آن‌ها دارد، آن‌ها را زیر و رو می‌کند، (و هُوَ يُحْيِ الْمَوْتی) [3] .

ببینید آیه چه می‌گوید، آیه می‌فرماید:

(أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتی وَ هُوَ عَلی كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ) [4]

آیا این کفار، این بت‌پرستان، این مشکرین، آیا به غیر خدا، یک ولی دیگری قائل شده‌اند، کیست غیر از خدا که ولایت بر ممکنات داشته باشد؟ (فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ) خدا است که ولی ممکنات است.

در اینجا «ضمیر فصل و عماد» به اصطلاح ادباء آورده است، برای اینکه ولایت را در خدا حصر کند، (فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ) خدا ولی است، غیر از خدا ولی دیگری نداریم، مگر اولیایی که به ولایت خدا، در طول ولایت خدا دارای ولایت باشند که شب‌های آینده ان‌شاءالله آن را شرح خواهم داد.

آن‌ها ولایتشان مِن الله است، من دون الله نیست، (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ) آیا از غیر خدا و از غیر جانب خدا، ولیی برای خودشان قائل شده‌اند؟ اشتباه کرده‌اند، (فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ) ولی، خدا است و بس.

پشت آن می‌گوید (و هُوَ يُحْيِ الْمَوْتی)، آن که مرده‌ها را زنده می کند خدا است، آنکه اشیا را متغیر و متبدل می‌کند، آنکه احوال را متحول می‌کند، آنکه حول و سال را می‌چرخاند، آنکه دل و دیده را زنده می‌کند، «یا مقلب القلوب و الابصار یا مدبر اللیل و النهار یا محول الحول و الاحوال» در روز نوروز، این دعا را به جعل خودتان می‌خوانید، و الا روایت وارد نشده است به خواندن این دعا، دعای خوبی است و مطلبش هم خیلی خوب است.

ای خدایی که شب و روز را تدبیر می‌کنی، شب را می‌بری و روز می‌آوری، روز را می‌بری و شب می‌آوری، ای خدایی که دل و دیدها را زیر و رو می‌کنی، دلی را که غمناک است، ؟؟؟ 20:45 و انبساط می‌آوری، دلی را که در سرور و نشاط است، ناگهان محزون و مغبون می‌کنی، دلی را که در انقباض است، به قول دراویش، فقیر مولا در قبض است، فقیر حالت برزخ پیدا کرده است، مثل ترشی انبه شده است، دلش گرفته است، یک مرتبه به جنبه الیاسی می‌آوری و او را به نشاط و انبساط می‌اندازی، ای خدایی که دل نادان را دانا می‌کنی، (لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئا) [5] ای خدایی که سال‌ها را می‌چرخانی، سال شمسی و قمری را به چرخیدن ماه و آفتاب و زمین

می‌چرخانی، ای خدا، حال ما را بچرخان، از بدی به نیکی بیاور، حال ما را بچرخان، از رذیلت به فضیلت مبدل نما، خدا این‌چنین است.

این ولایت خدا است، لحظه به لحظه خدای متعال ممکنات را زیر و رو می‌کند، مادیات را متحول می‌کند، به قول حکماء به حرکت جوهری. و مجردات را هم به جلوه جمال و جلالش، تجلی جلال بر آن‌ها می‌کند، آن‌ها را در طامس نور احدیت محو می‌کند، به جلوه جمالش آن‌ها را به کمال اکمل می‌رساند.

این ولایت خدا است، و در تمام ازمنه و امکنه و آنات و اوقات، این ولایت نمایان است، در افراد، در اجتماعات، در نباتات، در حیوانات، در انسان، در شما که نشسته‌اید از اول منبر تا به الان، سر تا به پای شما را خدا عوض کرده است، این سلول‌های بدنی شما هر لحظه، هر لحظه عوض می‌شود، جایشان را به نایبی که می‌آید، می‌دهند، هر لحظه، هر لحظه، نهایت من و تو، خودمان را ثابت می‌بینیم، برای این‌که این تبدیل و تبدل سریع است، ما خودمان را ثابت و غیر متبدل می‌بینیم.

یک مثال برای شما بزنم.

این نوری که در لامپ چراغ است، شما از اول شب که به مسجد آمده‌اید، این نور را می‌بینید، خیال می‌کنید یک نور است، و حال این‌که هر لحظه، نوری می‌رود، نوری می‌آید، هر لحظه، آمدنش همان و رفتنش همان، رفتن او به آمدن نور دیگری است، ولی آن‌قدر سرعت دارد این آمد و شد که شما یک نور واحد می‌بینید.

عینا حیات و زندگی مادی شما هم این‌چنین است، از این موی سر شما تا ناخن پای شما، از اولی که آمده‌اید در این مجلس نشسته‌اید تا به الان، چندین نوبت عوض شده‌ای، نهایت از شدت سرعت تبدلات، شما خودتان را یک واحد ثابت می‌پندارید، و ثابت نیستید، (بَلْ هُمْ في لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ) [6] هر لحظه هر لحظه شما تازه هستید، بقا برای دو لحظه در این عالم نیست.

یک مثال دیگر بزنم، این مثال‌ها 25:10 ؟؟؟ حال است و نظرات حکمی و نظرات منطقی دارم، این مثال‌ها را می‌گویم، ریز ریز برای مطالب آینده ان‌شاءالله ذهن شما مستعد می‌شود.

شما ملاحظه کنید، بنده منبر آمدم، از اولی که منبر آمده‌ام تا به حالا، تقریبا ده دقیقه، چهارده دقیقه طول کشیده است، کجا است اول منبر من؟ نیست. چه شد؟ رفت. سخنی که هنوز نگفته‌ام کجا است؟ نیست، نیامده است، سخنی که می‌گویم، این سخن سه حرف دارد، «س خ ن»، یک کلمه‌ای مرکب از سه حرف است، می‌خواهم این کلمه را بگویم، تا هنوز نگفته‌ام وجود نگرفته است، به محض

این‌که «س» سخن به دهان من آمد، آمدنش همان و رفتنش هم همان، عجیب است! به محض این‌که گفتم سخن، «س» ضمه دار به دهان من آمد، تا نیامده این «س» وجود ندارد، در این نشئه نیست، به محض این‌که آمد هم در این نشئه نیست، نشئه بودنش و نبودنش به عین گفتن است، چطور تجدد حال است.

تمام دنیا همین‌طور است، همه مثل «س» سخن، مثل «خ» سخن، مثل «ن» سخن می‌ماند، به محضی که آمد، فوری جایش را به دیگری می‌دهد، دیگری می‌آید، به محض این‌که دیگری آمد، «خ» سخن آمد، آمدنش همان و رفتنش هم همان، جای خودش را به «ن» سخن می‌دهد، تمام عالم همین‌طور است، همه دائما در تبدل و تغیر آنی هستند، از عدم به وجود می‌آیند و از وجود به عدم می‌آیند، یک حرف دو لحظه ثابت نیست، یک کلمه دو لحظه ثابت نیست، این کلمه می‌رود و جایش را به کلمه دیگر می‌دهد، ثبات و دوام و تغییر نگرفتن و تغییر پیدا نکردن، برای عالم دیگر است.

زندگی ما هم همین‌طور است، هر لحظه یک زندگی می‌دهند، لحظه دیگر آن زندگی رفته و زندگی دیگر می‌آید، (بَلْ هُمْ في لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ) [7] .

این ولایت خدا است.

از این ره هر دم آید کاروانی   در این تن هر زمان پوید روانی

هر لحظه یک روح به تو داده می‌شود، هر لحظه یک زندگی می‌گیری، تو مثل نقطه سیاله می‌مانی.

از این ره هر دم آید کاروانی   در این تن هر زمان پوید روانی

در این گلشن

دنیا گلخن است از نظری و گلشن است از نظری، برای عباد الله الصالحین که مشغول زرع و کشت هستند، دنیا گلشن است، برای اشخاص لاهی لاعب، دنیل گلخن است، دودش هم به چشمشان رفته و نمی‌فهمند، هنگامی‌که چشم راستشان باز شود ،آن دود را در چشم راستشان می‌بینند، حالا چشم‌هایی که باز است، چشم چپ، چشم راست باز نیست.

حالا ما با چشم چپ خود می‌بینیم، زمین و آسمان و بیابان و شهر و خوردنی و پوشیدنی و این‌ها، ماکولات و مشروبات و ملبوسات و محبوسات و این‌ها را با چشم مادی خود که چشم چپ ما است می‌بینیم، ماورای این نشئه، ملکوت این نشئه، روح این نشئه، آن نیرویی که گرداننده این نشئه

است، آن را نمی‌بینیم، دم مردن آن را هم می‌بینیم، آن وقت است که چشم راست ما هم باز شده است، آن وقت است که با دو چشم می‌بینیم، با چشم یمنی برزخ و ملکوت این عالم را می‌بینیم و با چشم چپ هم، زن و فرزند و مال و منال و دنیا را می‌بینیم، آن وقت دودش را که به چشم لاهین لاعبین رفته است، می‌فهمند.

خلاصه دنیا گلشن است برای اخیار و ابرار و گلخن است برای فساق و فجار، این است که شاعر در این شعر از دنیا تعبیر به گلخن کرده است:

در این گلشن بجوشد از دل سنگ ز هر سر چشمه‌ای آب روانی

انا الفانی هو الباقی بر آرد ز هر سو هر نفس تسبیح خوانی

همه اشیاء دارند می‌گویند: هو (الْحَيِّ الَّذي لا يَمُوت) [8] همه اشیاء می‌گویند: «هو الباقی» همه اشیاء می‌گویند: «انا الفانی» به زبان تکوین، به زیر و رو شدن، به نیست و نابود شدنشان همه تسبیح خدا می‌کنند و همه می‌گویند: هو (الْحَيِّ الَّذي لا يَمُوت) [9]

من و شما هم به زبان تکوین می‌گوییم، و لو این‌که به زبان تشریع روی نادانی خوداری کنیم و نگوییم، ولی به زبان فطرت و تکوین، همین زبان ما هم، به زیر و رو شدنش می‌گوید: «انا الفانی هو الباقی» می‌گوید من متغیر و متبدل هستم.

آن‌که تغیر نپذیرد تویی آن‌که نمیر است و نمرده است و نمیرد تویی

به زبان فطرت همه این حرف را می‌گویند، این «ولایت الهیه» در ممکنات است، که همه را زیر و رو می‌کند.

یک نکته‌ای این‌جا بگویم، خدای متعال یک لطافت صنعی در این موضوع بکار برده است که مشتی بر دهان طبیعیین و مادیین باشد، در عین این‌که قانون نشو و ارتقاء و تکامل طبیعی در این عالم، خدا جاری ساخته است، جماد را به مرتبه نبات می‌کشاند، نبات را به رتبه حیوان می‌رساند، حیوان را در تبدلات و تحولات وارد مرحله انسان می‌کند و انسان را هم سیر کمالی و سیر صعودی، به مدارج عالیه می‌دهد، در عین حال برای این‌که یک عده نافهم مثل «دارون» انگلیسی و امثال او، نیایند و نگویند طبیعت به فطرت رو به تکامل می‌رود، نیروی ماورای طبیعت را منکر شوند.

آخر این دانشمندان اروپا، البته اروپا از قدیم مرکز خرابی فکر بشر دنیا بوده است، معطل شما را نکنم، حکمای یونان هم اروپایی بودند، یونان اروپای قدیم بود، همه خرابی‌های علمی از دهان آن‌ها و قلم آن‌ها درآمد، الان هم خرابی‌ها از آن‌جا در می‌آید، اگر آبادی علمی و حقیقی باشد، از شرق است.

در معارف مبدئی و معادی و حقایق روحانی، بدانید اروپا صفر صفر است، این‌که می‌گویم لاف نمی‌زنم، گزاف نمی‌گویم، این‌جا یکه به قاضی نمی روم، با دانشمندان آن‌ها صحبت کردم.

چند تا از آن پروفسورهای نمره یک فرانسه به مشهد آمده بودند، موقعی‌که من مشهد بودم، این‌ها آمده بودند بین عرفان شرق و غرب، نسبت را بسنجند، در دوره‌ای بود که «علی منصور» نایب التولیه آستانه و استاندار مشهد بود، رئیس دفترش به من تلفن کرد، آقای حلبی چند نفر از دانشمندان یکه فرانسه آمده‌اند، دلم می‌خواهد شما با این‌ها یک ملاقات کنید، هنوز این تلفن نکرده بود، رئیس کتابخانه به من تلفن کرد، که آقای حلبی به دادم برس، چند نفر از این فرنگی مآب‌ها این‌جا آمده‌اند، کتاب‌های ما را می‌خواهند عکس‌برداری کنند، و اگر عکس‌برداری کردند کتاب‌ها از قیمت می‌افتد، ما حرکت کردیم و رفتیم، بعد از ده دقیقه، پانزده دقیقه‌ای که در دفتر باغ تولیت نشسته بودم، یک وقت دیدم پروفسور آمد، با خانمش و دو سه نفر آمدند، نشستند.

این‌ها را برای اهل علم می‌گویم که هشیار باشند و مستثمر اروپا نشوند.

آمدند و نشستند، فارسی هم صحبت می‌کرد، البته قدری شکسته بسته، بعد از آن‌که بنده اظهار ادبی کردم و رسوم انسانیت را با او معمول داشتم، گفتم: حضرت عالی تشریف آورده‌اید این‌جا، مقصد شما چیست؟

گفت آمده‌ام که بین عرفان شرق و عرفان غرب را مقایسه و موازنه کنم.

من جا خوردم. غرب عرفان ندارد، غرب نمی‌فهمد عرفان با عین است یا با الف همزه است، آن‌ها در علوم مادی، البته ترقی کرده‌اند، جای تردید نیست.

به قول ملامحمد بلخی:

این همه علم بنای آخور است   که عماد بود حمار و اشتر است

بهر استبقای حیوان چند روز   نام آن کردند این گی؟؟؟

البته در این علوم ما آن‌ها را قبول داریم، بالا دست ما هستند، این علوم هم باید باشد، این‌ها سر جای خودش، ولی در علم معرفت و معارف الهیه، آن‌ها صفر هستند، معارف و عرفان چه می‌فهمند؟

گفتم: جناب‌عالی چه کتاب‌هایی را دیده‌اید؟ و کتب کدام‌یک از عرفای شرق را خوانده‌اید؟ دیدم هیچی نگفت.

گفتم: از کتب «محی الدین» چیزی دیده‌اید؟

به سر شما به جان خودم آقای کفعمی، تا گفتم از کتب «محی الدین» دیدم قلم و خودنویس را از جیبش در آورد و در دفترچه‌اش نوشت «محی الدین»، من فهمیدم این آقا اسم «محی الدین» به گوشش نخورده است، این نفهمیده «محی الدین» خوردنی است یا پوشیدنی است، ملا است.

نوشت «محی الدین»، فهمیدم خیلی این صفر است.

گفتم: از کتب «فناری» چیزی دیده‌ای؟

نوشت «فناری». معلوم شد اسم عرفای شرق را نیز وی نمی‌داند تا چه برسد به نام کتاب‌های آن‌ها، تا چه برسد به این‌که خوانده باشد.

گفتم: پیش از عرفان، حکمت است، حکمت پایه اولیه عرفان است، شما از حکمت و فلسفه چیزی دیده‌ای؟ فلسفه مشاء، فلسفه رواق، فلسفه اشراق.

به امام رضا7 قسم است که دیدم وی مدام دارد می‌نویسد، فلسفه مشاء، فلسفه رواق، فلسفه اشراق، این کیست؟ این چیست؟ این چه پر روئی است؟

با این بی‌سوادی آمده است بین عرفان شرق و عرفان غرب تطبیق کند.

گفتم: شما این‌جا به کتابخانه مراجعه کرده‌اید؟

گفت: بله.

گفتم: شنیده‌ام شما عکس‌برداری کتب عرفان شرق را می‌کنید.

گفت: بله.

گفتم: چه کتابی را برداشته‌اید و عکس‌برداری کرده‌اید؟

گفت: کتاب عیون اخبار الارضا7.

من فهمیدم که خیلی بی‌ادبی است، این بدبخت یک بع بعی است!

عیون اخبار الارضا7 چه ربطی به عرفان دارد؟ چه ربطی به فلسفه و حکمت دارد؟ کتابی است که روایاتی که از رضا7 در طرق مختلفه نوشته شده است، در این کتاب جمع شده است.

گفتم: موسیو، بنده بی‌پرده عرض کنم، نه خودتان را زحمت بدهید، نه عمال کتابخانه ما را، نه آقایان دفتر تولیتی را، از تهران هم توصیه آمده بود که چون این‌ها یک اکیپ از تاریخ آمده‌اند، احترام کنید و هرچه می‌خواهند در دسترس آن‌ها بگذارید، گفتم: اسباب زحمت نشو، شما باید در این‌جا ده سال بمانید، درس بخوانید. اولا بفهمید حکمت و فلسفه الهی چی هست، بعد این پایه را که طی کردید، پایه دوم عرفان است، سیکل دو عرفان است، مرحله دو عرفان است، هشت تا نه سال هم درس عرفان را این‌جا بخوانی تا بفهمی که غرب عرفان ندارد.

غرض این است که گول نخورید، این بیچاره‌ها از عرفان هیچ بهره‌ای ندارند، از حکمت الهی هیچ بهره‌ای ندارند، در مادیات غرق هستند، آن وقت از مادیات، معنویات را می‌خواهند منضبط کنند.

رفته‌اند در سیر تکاملی که در عالم فطرت است، نتیجتا به این‌جا رسیده‌اند که ما قوم و خویش انتر هستیم، این خلاصه‌اش است، خلاصه‌اش این است که ما در اول انتر بودیم، کم کم در سیر تکاملی این عالم، انسان شده‌ایم و الا در اول انتر بودیم، پسر عمه‌های ما، پسر عموهای ما، پسر خاله‌های ما، این‌ها انترهایی هستند که در بیابان‌ها و جزیره‌ها می‌چرخند، آن وقت روی نوامیسی که قائل شده‌اند، انتخاب اصلح و ناموس تکامل در بقا و تنازع در بقا و امثال ذلک، خلاصه‌اش می‌گویند ما در اول انتر بودیم، کم کم تکمیل شدیم و انسان شدیم.

این هم نتیجه علم آن‌ها!

برای این‌که این حرف‌ها گفته نشود، خدای متعال در عین این‌که سیر را، سیر تکاملی قرار داده است، تبدلات را به دو قطب مخالف می‌کند، یعنی سیر را سیر تکامل و تنازل کرده است، عجیب است، و این حرف یک موج‌هایی دارد که همه امواجش را من حالا نمی‌توانم متراکم کنم و برای شما بریزم، ممکن است گاه‌گاهی به گوشه و کنار این مطلب، در طی منبرهای آینده ان‌شاءالله اشاره‌ای بکنم.

خدای متعال هم زیر می‌برد و هم رو می‌برد، هم رو می‌آورد و هم زیر می‌برد، عجیب است، در تمام عالم این‌طوری است، عالم مادی، هم بالا می‌برد و هم پایین می‌برد، پایین می‌آورد تا معلوم کند بر این‌که ناموس نشو ارتقایی که آقایان خیال می‌کنند ناموس نیست.

من باب مثل از خودت شروع کنم، تو را بالا می‌آورد، نطفه هستی، آب گندیده، آب جنبنده، در هر قاشق چای‌خوری میلیون‌ها از آن جانورها بوده، یکی از آن جانورها جناب شیخنا بوده است، شیخنا را خواستند بالا بیاورند، یک مقدار او را قوی کردند و همسایه ضعیفش را خورده است، یک قدری گردن کلفت شده است، ؟؟؟ 46:15 شرکت‌های گنده، تجار را می‌چاپند و می‌خورند، دولت شرکت‌ها را می‌خورد، دول قویه، دول ضعیفه را می‌خورد، دنیا بنایش بر آکل و ماکول است، هر قوی‌ای ضعیف را می‌خورد، خواستند جناب شیخنا را بوجود بیاورند. یکی از آن کوچولو کوچولوها را یک مقدار به او نیرو دادند، یک کمی، تا قدرت پیدا کرد، ضعیف را پایمال کرد، یک لقمه انداخت و او را خورد، گردن کلفت‌تر شد، یکی دیگر را خورد، یکی دیگر را خورد، همه را خورد، این بزرگ شد، بزرگ که شد صورت علقه‌ای پیدا کرد، مثل زالو شد.

و یکی از معجزات قرآن مجید این است که در هزار و چهار صد سال قبل، پیش از آن‌که میکروسکوپ پیدا شود و تلسکوپ پیدا شود و توسعه نطاق علم طبیعی شود و پیش از همه این هیاهوها، در اولین ساعتی که وحی الهی بر پیغمبر خاتم رسید، این آیه بود، (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَق) [10] علق زالو است، بعد از تطورات علمی و تحولات فنی و پیدا شدن آلات و ادوات صناعی دیدن اولین شکلی را که انسان در رحم مادرش می‌گیرد شکل زالو است، همان‌که خون‌هایتان را می‌مکد، شکل او است، و از روی آن ابرو کمانی می‌دهند و بینی قلمی می‌دهند، لب یاقوتی می‌دهند، چمباتمه درویشی آن‌جا نشسته و تکیه داده است، وقتی می‌خواهند بیرون بیاندازندش، پس گردنش را می‌گیرند و وارونه‌اش ی‌کنند، سر جای پا می‌آید و پا جای کله می‌آید، بعد هم یک پس گردنی به او می‌زنند که جیغ و ویغ او در این عالم بلند است، او را بیرون می‌اندازند، وقتی بیرون انداختند او را از پستان مادر، غذای متناسب معده او، غذایی که متناسب با هاضمه‌اش باشد و از نظر طبیعت مطابق فطرت او باشد، شیر که بهترین غذاها است، مخصوصا برای پیرمردها، شیر و ماست خیلی خوب است، موجب مزید عمر و بقای صحت و سلامتی است، خلاصه شیر را به او می‌دهند، کم کم قدرت پیدا می‌کند، بعد خوراک ملایم به او می‌دهند، کم کم معده‌اش قدری قوی‌تر می‌شود، بزرگ‌تر می‌شود و همین‌طور تا وقتی‌که یک دیس را با یک بوقلمون، با پنج لقمه کله گرگی می‌چرخاند و می‌خورد، و رویش هم یک لیوان، دو لیوان دوغ، یک ؟؟؟ 49:30 به قول ترک‌ها شده است، بعد جناب شیخنا می‌شود.

معبا معصا معمم به قتل اهل دل گشته مصمم

یا جناب موسیو می‌شود یا آقای مهندس می‌شود یا آقای دکتر می‌شود، این همان ذره است، همان کوچولو است، همان است، باد در بینی‌اش انداخته است، امروز قدری در مجلس روز، این بینی را فشردم که باد در بینی‌تان نیاندازید، خیال نکنید شما کسی هستید، این همان است، اولش هم همان است، آخرش هم همان است، هرچه دارد از غیر دارد، و مانت به او داده‌اند.

اجاره نشین هستید، عموجان.

یک کلمه سطحی این‌جا بگویم.

هیچ‌کدام خانه ملکی ندارید، همه اجاره نشین هستید، یک وقت هم وسائل شما را برمی‌دارند و از خانه بیرون می‌اندازند، می‌گویند: یا الله، برو دنبال کارت، آن وقتی‌که نفس به این‌جا برسد.

این چشم را شما مالک آن نیستید، امانت و اجاره‌نشین هستید، لهذا در پیری نمی‌توانید از این چشم بهره‌برداری کنید، از تو گرفته‌اند، ناچار هستی عینک بزنی، این گوش قوه ملکی تو نیست، امانت به تو دادند، اجاره نشین هستی، یک وقتی هم از تو می‌گیرند و مجبور هستی که سمعک بگذاری، این دندان‌ها برای تو نیست امانت و اجاره‌نشین هستی، یک وقتی هم از تو می‌گیرند و ناچار هستی برای این هم یک چیز دیگری پیدا کنی، برای همه سوراخ‌هایت باید یک چیزی تهیه کنی، تا بکار بیافتد، این دلیل این است که تو مالک نیستی، فهمیدی!

چشم عینک می‌خواهد، گوش سمعک می‌خواهد، دهان دندان می‌خواهد، بینی انفیه می‌خواهد، دیگر بالا و پایین‌تر نمی‌روم، به همان سر و کله قناعت می‌کنم.

البته در سیر تکاملی از صورت منویه 52:10 به صورت انسانیت تو را می‌آورند، تو را بالا می‌آورند، اما برای این‌که بفهمانند، این تکامل، تکامل طبیعی نیست، این تکامل ارادی است، خوب دانشمندان گوش‌ها را باز کنند، این تکامل، تکامل اختیاری نیست، این غیر اختیاری است، همین تکامل را به تنازل مبدل می‌کنند، همان جوان گردن کلفت، که گفتم یک دیس را با پنج تا لقمه کله گرگی بلند می‌کند و ته آن را هم می‌لیسد، همین را می‌رسانند به یک‌جایی که یک لقمه زیادتر اگر بخورد روی دلش را می‌گیرد، آن وقت احتیاج به اماله و تنقیه و ؟؟؟ از بالا و پایین دوا دادن، از پایین که راه معده‌اش باز شود و درد دلش نگیرد.

این همان آدم است، همان چشم بینای شهلایی که مثل چشم آهو گیرنده و جذاب بود، و بیننده بود و از سه کیلومتری می‌دید، از این سر سفره، آن سر سفره را خوب می‌دید، زیر پلوها را می‌دید، همان را آن‌چنان ضعیف می‌کنند که جلوی پایش را نبیند.

دیشب خواندم (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْق) [11] وارونه‌اش می‌کنند.

من خودم یک زمانی حافظه‌ام قوی بود، در عنفوان جوانی، به قول سعدی:

اول جوانی   چنان‌که افتد و دانی

حافظه‌ام قوی بود، گاهی قطعه‌های هشت، نه بیتی، ده بیتی را می‌خواندم، با یک خواندن حفظ می‌کردم.

یک وقتی کاشمر بودم، مرحوم امام جمعه کاشمری را خدا رحمت کند، مرد خیلی با ذوقی بود، طبع شعر بسیار خوبی هم داشت، خیلی شعرهای خوب گفته است، یک رباعی او در مورد «عبدالله» است.

عبدالله شیرین سخن آمد به بر شام   در برج شرف گشت قرین مشتری ماه

بنمود نثار قدم شاه سر و دست   العبد و ما فی یده کان لمولاه

خیلی طبع عالی داشت، او یک قطعه ده بیتی را خواند، من در یک یا دو بیت آن تامل داشتم، گفتم آقای امام، دو مرتبه بخوانید، عجب قطعه‌ای بود، دو مرتبه که خواند، حفظم شد، که بعد شوخی کردم، گفتم این برای شما نیست آقا، این را قبلا گفته‌اند.

شروع به خواندن کردم، گفت: حافظه تو قوی است، گول نزن من را.

حالا اسم برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌های خودم را نمی‌دانم، با زور باید به فکر خودم بیاورم که اسم این برادرزاده‌ام احمد است، محمود است، تقی است، نقی است، قاسم چهارباغی است، کیست؟ باید به زور به دست بیاورم. (لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا) [12] بالا می‌برند و بعد هم پایین می‌آورند. مو را سیاه می‌کنند و مثل شب یلدا مشکی می‌کنند.

دوش گویند به یک سال ز یک یلدا بیش   آن پری چهره به یک ماه ز یلدا دارد

مثل شب یلدا او را می‌کنند، بعد هم او را برمی‌گردانند و او را بور می‌کنند، مثل موی شغال او را می‌کنند.

قد شمشادی او را برمی‌گردانند، مثل عصای پیرمردها او را کج می‌کنند.

هرچه را دادند، می‌گیرند، تا بفهمانند که نشو و ارتقاء طبیعی نیست.

در تو این را بفهمانند، بفهم، تو خودت نشانه دنیا هستی، تو نشانه عالم هستی، هرچه به سر تو وارد می‌آورند، بر سر این انسان کبیر و این کون کبیر و این انسان بزرگ هم که دنیا است، با تو می‌کنند.

اجتماعات را از توحش به تمدن می‌آورند، از جهالت و نادانی، به فضل و دانش و دانایی می‌برند، همین که به اوج رسید، برمی‌گردانند، دومرتبه به حال توحش می‌چرخانند، آن خدایی که زمین را گلستان می‌کند، سپس به فصل خزان او را ویرانه می‌سازد، اجتماعات را از جنبه مَدَنیت، مُدُنیت غلط است، از جنبه تمدن بالا می‌برد، سپس برمی‌گرداند، تا بفهماند ناموس نشو ارتقاء در کار نیست، تا بفهماند فرضیه «داروین» غلط است، تا بفهماند این عالم ولی دارد، ولی این عالم، آن‌که «محی الموتی» است، آن‌که «ممیت الاحیاء» است، او که، هو الذی (أَضْحَكَ وَ أَبْکی) [13] آن‌که، هو الذی(أَماتَ وَ أَحْیا) [14] آن‌که (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاء) [15] یک چنین صاحبی این عالم دارد، هم بالا می‌برد و سپس او را فرود می‌آورد.

یک نکته بگویم، تفنن در کلام هم شده باشد، الحمدلله چرتی نداریم، زیرا پیرمرد کم داریم، پیرمردها هم روح جوان دارند، برای این‌که کمک به نفس بنده شود سه تا صلوات جانانه و جوانانه به پیشگاه مقدس امام زمانتان7 هدیه کنید.

در «معجم البدان» و بعضی دیگر از تواریخ دیگر آمده است:

در عهد خلیفه دوم، در بابل که یک قسمت از عراق فعلی است، که ظاهرا در شرق، قدیمی‌ترین نقطه که تمدن داشته است آن‌جا بوده است، و سِحر بابلی هم معروف است، خلیفه دوم به یک دهقانی برخورد کرد، از دهقان‌های سال‌خورده آن دیار، سخن در بین آن دو رد و بدل شد، از آن دهقان سوالاتی کرد، او جواب هایی داد، در طی سخن‌ها صحبت به این‌جا رسید که گفت نیاکان ما، آباء و اجداد ما سینه به سینه، به ما خبر داده‌اند، آثار صنعت و آثار مدنیت در این کشور ما، در قدیم فوق العاده بوده است، آن وقت شروع کرد به آثار تمدن گذشته قرون قدیمه آن آب و خاک را بیان برای خلیفه دوم کردند، هشت نه ده چیز گفت، یکی دو تایش را می‌گویم.

گفت: از جمله نیاکان ما گفته‌اند، دم دروازه شهر، بالای دروازه یک عِوّضه ؟؟؟، یعنی مرغابی، یک مرغابی از مس ؟؟؟1:02:10 درست کرده بودند، این مرغابی را در سر دروازه جا داده بودند. خاصیت این مرغابی این بود که اگر دزدی در شهر وارد می‌شد، فوری او شروع به سر و صدا می‌کرد، آی دزد آمد، آی دزد آمد، می‌فهمیدند دزد وارد شده است، کارآگاه‌ها به کار می‌افتادند،

دستگاه اطلاعات به جنبش می‌آمد، دستگاه‌های جاسوسی از جمیع جهات به تحقیق می‌پرداختند، بالاخره دزد را به دست می‌آوردند، یا این‌که دزد می‌دید الان است که دستگیر شود لذا فرار می‌کرد، به محض این‌که از دروازه بیرون می‌رفت مرغابی ساکت می‌شد، می‌فهمیدند دزد بیرون رفت، یا این‌که دزد گرفتار می‌شد.

این تحت چه صنعتی بوده است؟

امروز که فیزیک و شیمی به قول اروپایی‌ها به اوج رسیده است، امروز که صنایع و اختراعات به حد اعجاز رسیده است، نتوانسته‌اند راه علمی این مطلب را کشف کنند، این راه روحانی نداشته است، قدرت نفسانی در این‌جا در کار نبوده است، این بحثی است که قدری مفصل‌تر و دامنه‌دارتر برای شب‌های آینده شروع خواهم کرد و خواهم گفت که ما دو نحوه نیروها در این عالم داریم، یک نیروهای لطیف مادی و پنهان، یک نیرو ماوراء الطبیعه داریم، ماوراء ماده که نیروی ماده را می‌کوبد، نه، این نیرو، نیرو ماوراء الطبیعه نبوده است، از طرق و مجاری طبیعی یک نوامیسی کشف شده بوده و بکار برده شده است که این عوضه ؟؟؟، این مرغابی مسی به صدا می‌آمده است، دزد که می‌رفته است، این هم ساکت می‌شده است.

این یکی.

دو: می‌گوید یک فرشی در دستگاه حکومتی بوده است که روز این فرش نقشه جغرافیایی تمام استان‌ها و شهرستان‌های این کشور، خطوطش کشیده شده بوده است، مثل این نقشه‌های جغرافیایی که الان می‌بینید و بچه‌ها دارند و می‌خوانند، همین‌طور یک نقشه جغرافیایی طبیعی آن کشور روی آن فرش کشیده شده بوده است و در نزد حکومت بوده است، آن وقت سر سال که می‌شده است، رعایا باید مالیات خودشان را در پایتخت بیاورند، به دست خودشان به حکومت بپردازند، احتیاج به این نبوده است که حکومت آدم دنبال آن‌ها بفرستد، با زور قنداق تفنگ و سرنیزه مالیات را از آن‌ها بگیرد، این‌ها باید مالیات را در دارالحکومه بیاورند، دو دستی بدهند، اگر نمی‌دادند،

این مطالب را از زبان نیاکانش برای خلیفه دوم دارد نقل می‌کند.

حکومت روی همان فرشی که نشسته یا جلویش پهن شده است، انگشتش را می‌آورد و از آن شهری که مالیات را نداده است، خطی می‌کشید و با انگشتش می‌آورد تا آن دریاچه یا رودی که در اینجا بوده است متصل می‌کرد، به محض متصل کردن، آب مثل طوفان زمان نوح7 یک سر هجوم به

طرف آن شهر می‌کرد، مردم می‌دیدند الان است که غرق شوند، می‌دویدند و مالیات را می‌دادند، او هم انگشتش را می‌گذاشت و می‌بست و آب می‌ایستاد.

این را یقین بدانید تحت یک اسرار لطیفه و رموز دقیقه طبیعی بوده است، که اسمش را سحر می‌گذاشتند، همین علوم فعلی را که قدیم بوده است، اسمش را سحر می‌گذاشتند، سحر سحره فرعون همین چیزها بوده است، آن مارهای جنبنده‌ای که درست کرده بودند، چی چی بوده است؟ چرم‌ها را می‌گرفتند و وسط آن‌ها را خالی می‌کردند و داخل آن سیماب می‌ریختند به صورت مار و امثال ذلک درست می‌کردند، می‌بستند و در آفتاب می‌انداختند، آفتاب وقتی به جیوه بخورد، جیوه به حرکت می‌آید، این‌ها هم به حرکت می‌آمدند، مثل این درجه‌هایی که نبض شما را می‌گیرد، مثل درجاتی که دماسنج است، کل این‌ها سیمابی است که بواسطه زیادی حرارت یا کمی حرارت پایین و بالا می‌رود.

و از این ردیف برای خلیف دوم چیزهایی نقل کرد که خلیفه به تعجب آمد.

آقا، دنیا، کهنه دنیا است، شما بدانید خدای متعال با مغزهای کنونی قوم و خویشی و غرابت ندارد که با مغز بشر سه هزار سال، چهار هزار سال، پنج هزار سال پیش، قرابت نداشته باشد، به این‌ها داده باشد، نه، همین فکرهایی که به این‌ها داده است به آن‌ها هم داده است.

«جرج زیدان» در مجله سال دهم «الهلال» خود می‌نویسد. «جرج زیدان» یکی از مجله‌نویس‌های مهم این قرن است، شماره مجلات او که به فروش می‌رسید تا شصت هزار رسیده بود، تا شصت هزار آبونه داشت، خیلی مجله خوبی هم بالنسبه هست، در سال دهم، در کدام ماه را الان یادم نیست.

می‌نویسد: «فکره الطیران فی العرب قدیم جدا».

شما خیال می‌کنید این طیاره‌سازی و به هوا پروازی، این دیگر از اول خلقت دنیا، از آن تاریخی که این کره آفریده شده است و بشر دو پا روی این کره آمده است، این فکر در مغز هیچکس نبوده است و هیچ هم بکار نیفتاده است، و هیچ هم به نتیجه نرسیده است، حالا بعد از میلیون‌ها سال، این فکر پیدا شده و به عمل آمده است؟

نخیر.

من طفل بودم، یک طفل هشت، نه ساله‌ای، به قدر آقازاده‌ای که آن‌جا شسته است، یک دایی داشتم وی خیلی مهربان به من بود، این روزهای جمعه که بیکار بود، من را با خودش به گردش می‌برد،

چون صنعت‌گر بود و در قالی و نقشه‌کشی و قالی بافی اول استاد بود، چون صنعت‌گر بود، نوعا صنعت‌گرها تفریحاتشان هم یک تفریحات خاصی بود، مخصوصا درآن زمان‌ها یک قدری، چهل پنجاه سال پیش، من را با خودش همراه می‌کرد و در قهوه‌خانه‌ها می‌برد، درویش‌های توی قهوه‌خانی، آن‌ها می‌آمدند و بنا به خواندن می‌کردند، او هم دائم پیاپی فرمان چایی می‌داد، چپق هم می‌کشید، ما چایی می‌خوردیم و او چپق می‌کشید، مرشد قهوه‌خانه هم از این سر به آن سر می‌رفت و شروع به گفتن می‌کرد، گاهی حسین کُرد می‌گفت، گاهی رموز همزه می‌گفت، از این‌طور چیزها می‌گفت، آن‌وقت می‌گفت:

دیو تنوره کشید رفت به آسمان

بابا نسیم عیار کلاه غیبی سر خودش گذاشت، یک‌مرتبه ناپدید شد، از هفت ؟؟؟ 1:11:00 هند سر درآورد.

این‌ها یک چیزهایی است که از آن تاریخ در ذهن من مانده است، ما هم آن‌جا یک تخیلاتی می‌کردیم،

دیو تنوره کشید رفت به آسمان

این از افسانه‌های قدیم است، این را بدانید، یک چیزی بوده است، یک هواپیمایی بوده است، یک پروازهایی در آسمان بوده است که بعد از چندین هزار سال، ممکن قبل از طوفان نوح7 همین تمدن، همین تجلی صنعت بوده است، البته با طرز دیگر، که حالا از هواپیماهای آن تاریخ، در افسانه‌ها تحت عنوان

دیو تنوره کشید رفت به آسمان

تعبیر می‌شود.

یا بابا نسیم عیار کلاه غیبی سرش گذاشت یک‌مرتبه ناپدید شد، رفت از هفت ؟؟؟ هند سر در آورد، این کلاه غیبی، یک چیزی بوده است که بشر را از انظار پنهان می‌کرده است، تا این اواخر در بیست، بیست و پنج سال پیش، یکی از دانشمندان ایتالیا، این را هم برای شما مفصل انشاءالله خواهم گفت، کشف یک شعاع مجهول دیگری را کرد که آن شعاع مجهول را بوسیله سیم‌ها و دستگاه‌های الکتریکی، گوشت و پوست و استخوان و لباس و همه چیز پنهان می‌شود، تا آن شعاع را به حرکت می‌آورد، اشخاصی که این‌جا هستند، همه ناپدید می‌شوند، من هیچ‌کدام را نمی‌بینم، شما هیچ‌کدام را نمی‌بینید، این مطلب الان در ایتالیا عملی شده است، کلاه غیبی صنعتی است.

خیال نکنید که این‌ها تازگی دارد و بکر است و در دنیا، از اولی که خدا این زمین را آفریده است تا الان، هیچ صحبت هواپیما نشده است.

در تواریخ نوشته‌اند:

در عصر معاویه بود، هواپیماهایی درست کرده بودند، در جنگی که بین رومی‌ها و مملکت اسلام شد، هواپیمای آن‌ها آمد و آتش‌فشان؟؟؟ 1:13:30 کرد، بمب ریزی به اصطلاح الان کرد، عرب‌ها هم به فکر افتادند که مثل هواپیمای آن‌ها درست کنند، درست هم کردند، به هوا هم کردند، ولی نتوانستند مهار کنند، بعد آمد پایین و خورد به زمین و عده‌ای از آن‌ها را هلاک کرد.

این است که «جرج زیدان» می‌نویسد: «فکره الطیران فی العرب قدیم جدا» طیاره‌سازی، به هوا رفتن، پرواز کردن، این چیزی نیست که در فکر هیچ بشری در این دوازده هزار سال، به قول ما از زمان حضرت آدم7 تا به حال، در فکر هیچ‌کس نیامده و هیچ‌کس نتوانسته است این راه را بپیماید، فقط بعد از دوازده هزار سال، چهار تا اروپایی و آمریکایی توانسته‌اند؟

نخیر،

این‌قدر دنیا صنایع ؟؟؟ 1:14:30 این‌قدر کشفیات دقیقه رقیقه داشته است، بعضی‌های آن‌ها را به موقع عمل هم می‌گذاشتند، بعضی‌های آن‌ها را روی حکمت‌هایی نمی‌گذاشتند، بالا آمده و تو کله‌اش زده‌اند و پایین رفته به بربریت و توحش رسیده است، باز به خر سواری و چراغ روغنی بکار انداختن رسیده است.

خدا کند ما از شر این‌ها خلاص شویم، گفت: یا علی7، غرغش کن ؟؟؟ 1:15:00 این خانه خراب‌ها، دنیا را خراب کردند، خدا خانه آن‌ها را خراب کند، به یک معنی ان‌شاءالله و به یک معنی خدایی ناخواسته، اگر این جنگ سوم در بگیرد، یقین بدانید بشر را به روزگار توحش صد و پنجاه سال قبل می‌اندازد، چهار تا بمب، آن بمب‌های عجیبی که این‌ها درست کردند، خدایی نکرده بیافتد، نصف کره را خراب می‌کند، کارخانجات از بین می‌رود، لابراتوارها از بین می‌رود، خود صنعتگرها از بین می‌روند، بعد باید از موتور به شتر برگردیم، و از طیاره باید به کجاوه برگردیم، و از این چراغ‌های برقی که با یک دکمه زدن، شهر مثل روز می‌شود و با یک دکمه خواباندن، تاریک می‌شود، باید به چراغ‌های روغنی برگردیم.

چه خبر داری دنیا از این قبیل زیر و رو ها نشود، (تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاس) [16] قرآن می‌گوید.

این کار خدا است، این ولایت خدا است که تمام ممکنات را زیر و رو می‌کند، و تو را بخصوص در مُلک و ملکوتت زیر و رو می‌کند، که دنباله‌اش به عهده فردا شب، وقت ما تمام شد.